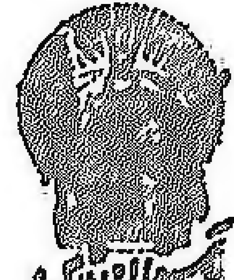


اسم کتاب مجموعه — فارسی

مؤلف / مترجم: ناظم اصل حکیم سنائی — منتخب حکیم سنائی — و میرسید علی همدانی ضمیمه است

خطی نسخ ۲۳ سطری هر صفحه دارای سه ستون با حاشیه

سال چاپ یا تحریر — عدد اوراق ۱۳

جزء کتب ادبیات شماره ۹۵۱

شمارهٔ عمومی ۴۹۸۴ شمارهٔ قبض

واقف میرزا رضاخان نائینی تاریخ وقف مرداد — ۱۳۱۱

طول ۲۴ عرض ۳۶ سانتیمتر

سال ... خورشیدی
بازبینی شد

بازبینی شماره ۱۲۵ [illegible]



مجموعه

اسم کتاب منتخب دیوان حدیقه الحقیقه — فارسی و انتخاب از منطق الطیر

مؤلف ناظم اصل حکیم سنائی — منتخب حکیم سنائی — و میرسید علی همدانی ضمیمه است

خطی / چاپی نسخ ۲۳ سطری هر صفحه دارای ۳ ستون با حاشیه

سال طبع یا تحریر — عدد اوراق ۱۳

جزء کتب ادبیات شماره [illegible]

شماره عمومی ۴۹۸۴ شماره قبض

واقف میرزا رضاخان نائینی تاریخ وقف مرداد ۱۳۱۱

طول ۲۴ عرض ۳۶ سانتیمتر قطعه

نفحات از آستانهٔ قدس

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد صفات یزدان را | آفریننده تن و جان را | حمد و شکر و ثنا علی الاطلاق
ذات حق را سزد باستحقاق | آنکه هم اولست و هم آخر | آنکه هم باطن است و هم ظاهر
اول از محض آخریت خویش | باطن از عین ظاهریت خویش | ذات او از کمال نور ظهور
بحجاب ظهور خود مستور | واحد ذات خود بذات خود است | ذاکر و شاکر صفات خود است
فیز او در میانه واسطه نیست | ذات او جز صفات او نطلبست | فعل او لوح آیت صنعش
صفت او دلیل معرفتش | که شناسد فزون رحمت او | که گذارد حقوق نعمت او
رحمت از حد و عد بیرون | نعمت او ز عد و حد افزون | ذکر رحمت یکی ز رحمت او
شکر نعمت یکی ز نعمت او | ابد الدهر از وی هر نفسی | باد بر مصطفی درود بسی
سرور انبیا رسول امین | مهر عزت نهاده بر در دین | ذات او مظهر صفات کمال
متجلی در و جمال و جلال | دایم از حق درود و رضوانش | باد بر اهل بیت و یارانش
پیش از این داعی از پی سببی | کرده بود از حدیقه منتخبی | دوستی در کمال سیرت فرد
روزی آن منتخب مطالعه کرد | گفت زین جمله باز برون آن | انتخابی برای استحضار
بس بزد کی تو کلک برداری | انتخابی از این برون آری | خاطر آن التماس اجابت کرد
وز وی این مختصر برون آورد | هست بر وفق ذات و صفات | عدد آن هزار و یک ابیات
دارم از لطف ایزدی امید | کا قدر این سعی در محل قبول | در گذارد ز ما خطا و زلل
باز بوشد بعفو جرم و خلل | فی التوحید | ای درون پرور برون آرای
وی خرد بخش بیخرد بخشای | آفریننده خزاین جود | مبدع آفریدگار وجود

که تجلی نداند او ز حلول | هر چه روی دلت مصفا تر | زو تجلی ترا مهیا تر
نور خود آفتاب بر زیست | عیب تو را آینه است دیده آن | گرت باید که برد هد ماده
آینه کج مدار و راست بدار | نا فتابی که نیست نور در یخ | آبگینه است نماید از یخ
یوسفی از فرشته نکو تر | دیو روی نماید از خنجر | هر که از حجاب جان و بدانست
مثل او چی بود خورشید است | کز خورشید بو مرا بیزوات | از پی ضعف خود ندارد تاب ادوست
نور خورشید در جهان فاشی است | آفت از دیدهای خفاشی است |
ذات او از صفات او است حجاب | صفتش را ز صورت است نقاب | صورتش پرده صفات آمد
هستی دوست پیش دیده دوست | پرده بارگاه اولی اوست | هیچ دل را کنه او ره نیست
عقل و جان از کمالش آگه نیست | خلق را روی کی نماید او | بکدام آینه در آید او
هر یک از لمس صورت عضوی | یا فته اطلاع بر جزوی | هر یکی دیده جزوی از اجزا
در کماهیش برده ظن خطا | همه را هر زه قال و قیل آمد | حال کوران و وصف پیل آمد
اینچه پیش تو بیش از آن ره نیست | غایت علم تست الله نیست | ذات او نزد عارف و عالم
برتر از ما و کیف و از هل و لم | في ... | احدست و شمار از و معزول
صمدست و نیاز ازو مخذول | آن احد نه که حس شناسد و وهم | آن صمد نی که عقل داند و فهم
ما ترا اندرون شمار تو یکیست | چه یکی کو چه دو که هر دو یکیست | تو هم از اندر طریق علم و یقین
همچنان که احول کج بین | نزد باده نداند کی باشد | یکی اندر یکی یکی باشد
... | پسر احول از پدر پرسید | کای بتنها بسته راجو کلید
گفت احول یکی دو بیند چون | من نبینم از این جهت افزون | احول ار هیچ کج شمار ستی
بر فلک مه که دوست جا دستی | بس غلط گفت هر که این گفتست | کاحول ار طاق بنگرد جفت است
هر کرا هست گفتی از بن و بار | گفتی او را شریک هش میدار | پیش توحید او نه کهنه نه نو است
همه هیچند هیچ اوست که اوست | با الف هست با و ما همراه | با و تا بت بود الف الله
برنتابد جهان عشق دوئی | چه حدیث این منی و توئی | نیست کوئی جهان زشت و نکو
جز از نیک و بد و بلکه خود همه او | ... | کفر و دین زشت و خوب و کهنه و نو

[illegible]

هر زمان دردی و دریغی باشدت
آه باشد درد باشد سوز هم
روز و شب باشد نه شب نه روز هم
از بن هر موی این کس بی یقین
می‌چکد بی خون و خوانند درد دین
مرد حیران چون رسد اینجایگاه
در تحیر مانده و گم کرده راه
از بن هر موی این کس نی بتیغ
می‌چکد خون می‌نگارد ای دریغ
هر چه زد توحید بر جانش رقم
جمله گم گردد ازو گم نیز هم
گر بدو گویی که هستی یا نه‌ای
نیستی گویی که هستی یا نه‌ای
فانیی یا باقیی یا هر دوی
یا نه‌ای هر دو تویی یا خود نه‌ای
گوید اصلا می ندانم چیز من
وان ندانم هم ندانم نیز من
عاشقم اما ندانم بر کیم
نه مسلمانم نه کافر پس چیم
لیکن از عشقم ندارم آگهی
هم دلی پر عشق دارم هم تهی
مرد واقف گفت در خوابی نهد
در میان این و آن مدهوش بود
مرد واقف محو کی گردد زمان
نزد ذره که ذره می‌یابد نشان
دیده‌ام صاحب جمالی کز کمال
یاد بر دو نیم هم کس در جمال
جمله پیش طلعت او آفتاب
ذره‌ای والله اعلم بالصواب
چون ندیدم هیچ کس در خواب این
خود ندیدم از کسی محرم از این
من چه دانم تا چه دیدم یا ندیدم
در میان این و آن سرگشته‌ام
نه ترا معلوم تا در درد کار
بر که می‌گریم چو باران زار زار
چون نه آگاهم من حیران شده
گر که افتادم چنین حیران شده
هر زمان از من صد هزاران گریه
زانکه از گم گشته خود بوی هم
چون ندیدم بوی آن گم گشته‌ها
خون بر بخت و گشت از حیرت ما
در چنین منزل که دل شد ناپدید
بلکه شد هم نیز منزل ناپدید
در میان عقل را سرگشته
عاشق بیچاره را در کم شده
هر که او اینجا رسید سر گم کند
جای خود خویش را در گم کند

حکایت

صوفی می‌رفت آوازی شنید
کان یکی می‌گفت گم کردم کلید
گر کلیدی یافت اینجایگاه
زانکه در بسته است من بر خاک راه
گر بود در بسته ماند چون کنم
غصه‌ام پیوسته تا کی چون کنم
گفت صوفی کیت گفت خسته‌ای
در چو ناپیدا بود کو بسته‌ای
کار تو سهلست دشوار آن من
کز تحیر می‌بسوزد جان من
مرد را بسته چو شیشه نیست
هیچ شک نی هیچ جای کیی
هست کارم نیاز تیره زمی
مشکلی دارم که بد هر کس دری
کاشکی این صوفی بسی بشتافتی
بسته یا گشاده در بیافتی
نیست مردم را نصیبی جز خیال
می‌نداند هیچ کس تا چیست حال
هر که او را دره و دادیش حیرت فتاد
هر نفس در صد جهان حسرت فتاد
حیرت و سرگشتگی تا کی برم

[illegible]

لذتی تو با الم آمیخته
این چه کار تست مردانه درآ
عقل در هم سوز و فرزانه درآ
کز غذا کرد او این کیمیا
یک نفس باری بنظاره بیا
چند اندیشی چو من بخویش خویش
یک نفس از خویش هی خویش اندیش
تا دم آخر بر خویشی [illegible]
در کمال ذوق درویشی نیا
آفتاب فقر بر هر کس که تافت
هر دو عالم را اگر یک ذره یافت
تو چه دیدی پرتو آن آفتاب
تو نمانی بان شد آب و تاب
هر چه کاهی تا ختی که باختی
جمله در آب روان انداختی
محو گشتی گم شدی هیچت نماند
سایه گشتی ذره هیچت نماند
قطره بودی گم شدی در بحر راز
می‌نیابی این زمان آن قطره باز
گرچه گم گشتن نه کار هر کسیست
در فنا گم گشتگان چون من بسیست
کیست در عالم ز ماهی تا بماه
کو نخواهد گشت گم اینجایگاه
چون چنین کاریست اندر ره ترا
خواب چون می‌آید ای ابله ترا
تو چه دانی تا چه داری پیش تو
باخود آ هر دو تو اندیشی تو
تا تو هستی در وجود و در عدم
کی توانی زد درین منزل قدم
تا نگردی هر زمان مقتول راه
کی شوی مقبول شاه اینجایگاه
تا نیابی در فنا گم کاستی
در بقا هرگز نیابی راستی
تا نگردی محو این خار فنا
کی رسد اثبات از عین فنا
این مقامات و خیر اینست
یا مگر دیوان سرگردانیست
ز سر دردی درین دیوان درای
جان سپر سازد درین میدان درآی
در چنین منزل که دل شد تا تنید
بلکه شد هم نیز منزل ناپدید
گر نیابی از سر دردی دری
روی ننماید ترا گردی دری
دل ز درد تو شد چون کار زر
کن نهی کامی همه بر کام زن
تا نگردد نامرادی قوت تو
کی شود زنده دل مبهوت تو
درد حاصل کن که درمان درد تست
در دو عالم داروی جان درد تست
کوی دولت آن برد تا پیشگاه
کز سر دردی کند در وی نگاه
درد کز زاهدی و شادکی
درد باید در خور کار افادکی
هر کرا دردیست درمانش مباد
وانکه درمان جوید ایمانش مباد
مرد باید تشنه و بیخورد و خواب
تشنه گو تا ابد نرسد بآب
هر که زین کوزه سخن بوی نیافت
از طریق عاشقان موئی نیافت
هر که این را خواند مرد کار شد
وانکه این دریافت بر خوردار شد
گرچه مردان درد این بودی ترا
ابتغیک میگویم یقین بودی ترا
زاشنائی چون دلت بیگانه است
هر چه میگویم ترا افسانه است
من زبان و نطق مردان سر بسر
با تو گفتم فهم کن ای بیخبر
در میان عاشقان مرغان درند
گر فقس بیش از اجل بر می‌پرند

[illegible]

چون تمامش کرده‌ام دنبال [illegible] یک دعا از تو چه کردم خواهشی | یا ابن آدم یاد فرما یک [illegible]

کاندرو جز رنج ننشد هیچ کس | تا ببین نسخه که پیوسته بخاک | منقطع کرده امید از خلق پاک

چون به پایان شد کتاب [illegible] | برمگردان روی فضل از سوی من | خالقا پرورده کارا منعما

پادشاها کارسازا مکرما | چونکه جامه دری خلق عالمی | هستان دریای فضلت شبنمی

شو تو ... [illegible] | شو تو ... چشم ما مباد | [illegible]

اخیا او قاتا میر سید علی الهمدانی قدس سره علی ید الفقیر الحقیر محمد امین بن ملا امیر

بن ملا نوح الله سالک که هی من اعمال بلده جلیله الاصفهان غفر الله

ذنوبهم واستر عیوبهم بحق النبی المختار

وآله الابرار والاخیار

آمین یا رب

العالمین